



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گر آتشِ دل برزند، بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پیران شود، گر مرغِ معنی پر زند

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود
آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

پیدا شود سرّ نهران، ویران شود نقش جهان
موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی‌خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

هر جان که اللّهی شود، در خلوتِ شاهی شود
ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر^(۱) زند

از جا سوی بی‌جا شود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر^(۲) زند

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند
خاک درش خاقان بُود، حلقه‌ی درش سنجر^(۳) زند

از آفتابِ مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمعِ این سر را بهل^(۴)، تا باز شمعت سرزند

تو خدمتِ جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟
زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند

دل بی‌خود از باده‌ی ازل^(۵)، می‌گفت خوش خوش این غزل
گر می‌فروگیرد دمّش، این دم از این خوشتر زند

(۱) کوثر: نهری در بهشت

(۲) عنبر: ماده‌ی خوشبو

(۳) خاقان و سنجر: منظور پادشاهان است

(۴) هلیدن: گذاشتن، اجازه دادن

(۵) باده‌ی ازل: عشق، شراب الهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

عشق، آن شعله‌ست کو چون برفروخت
هرچه جز معشوقِ باقی، جمله سوخت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او چِدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبْدَلِی‌ست^(۶)
داد^(۷) او را قابلیتِ شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست
داد، لُبُّ^(۸) و قابلیتِ هست پوست

(۶) مُبْدَل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۷) داد: عطا، بخشش

(۸) لُبُّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

دیوان حافظ، غزل ۱۵۲

در ازل پرتو حُسنِ ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

دیوان حافظ، غزل ۱۴۹

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار
اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

هر که دید الله را، اللهی است
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح
یونسِ محبوب از نورِ صَبوح

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۲

گر گمشدگان روزگاریم
ره یافتگان کوی یاریم

کم گردد روزگار چون ما
گر آتشِ دل بر او گماریم

نی سر ماند، نه عقل او را
گر ما سر فتنه را بخاریم

این مرگ که خلق لقمه‌ی اوست
یک لقمه کنیم و غم نداریم

تو غرقه‌ی وامِ این قماری
ما وام گزار^(۸) این قماریم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵

گر تو مُقامرزاده‌ای^(۱۰)، در صرفه چون افتاده‌ای؟
صرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوبِ خُن^(۱۱)

جانى ماندهست رهن اين وام
جان را بدهيم و برگزاريم

(۹) وام گزاردن : پرداختن وام و بدهی
(۱۰) مُقامزاده : فرزند شخص قمارباز
(۱۱) خُن : شهری در ترکستان چین که زیبارویان آن معروف بودند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه ای خنجر زند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۵

ای فناتان نیست کرده زیر پوست
باز گردید از عدم ز آواز دوست

مطلق آن آواز، خود از شه بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیات ۳ و ۴

« وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. »

« و سخن از روی هوی نمی گوید. »

« إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ. »

« نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می شود. »

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رؤ که بی یسمع و بی یبصر توی
سیر توی، چه جای صاحب سیر توی

چون شدی من کان لله از وله^(۱۷)

من تو را باشم که کان الله له *

* حدیث

« مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ. »

« هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست. »

گه توی گویم تو را، گاهی منم
هر چه گویم، آفتابِ روشنم

هر کجا تا بم ز مشکلاتِ (۱۳) دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

ظلمتی را کآفتابش برنداشت
از دمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت^(۱۴)

(۱۲) وَهُ : حیرت

(۱۳) مشکلات: چراغدان

(۱۴) چاشت: هنگام روز و نیمروز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۶

در زمانه هیچ زهر و قند نیست
که یکی را پا دگر را بند نیست

مر یکی را پا، دگر را پای بند
مر یکی را زهر و، بر دیگر چو قند

زهرِ مار، آن مار را باشد حیات
نسبتش با آدمی باشد مَمات^(۱۵)

خلقِ آبی را، بُود دریا چو باغ
خلقِ خاکی را بُود آن مرگ و داغ

همچنین بر می‌شمر ای مریدِ کار^(۱۶)
نسبت این، از یکی کس تا هزار

زید، اندر حقّ آن شیطان بُود
در حق شخصی دگر، سلطان بُود

آن بگوید: زید صدیق^(۱۷) سنیست
وین بگوید: زید، گبر^(۱۸) کشتنیست

زید یک ذات است، بر آن یک جنان^(۱۹)
او برین دیگر همه رنج و زیان

گر تو خواهی کو تو را باشد شکر
پس ورا از چشم عشاقش نگر

منگر از چشم خودت آن خوب را
بین به چشم طالبان، مطلوب را

چشم خود بر بند ز آن خوش چشم^(۲۰)، تو
عاریت کن چشم از عشاق او

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر
پس ز چشم او به روی او نگر

تا شوی آمن ز سیری^(۲۱) و ملال
گفت: کان الله له زین ذوالجلال

چشم او من باشم و، دست و دلش
تا رهد از مدبریها^(۲۲) مُقبلش^(۲۳)

هر چه مکروهست، چون شد او دلیل
سوی محبوبیت، حبیبست و خلیل

(۱۵) نَمات: مرگ

(۱۶) مرد کار: انسان لایق

(۱۷) صدیق: امین، درستکار، نیکومنش

(۱۸) گبر: کافر

(۱۹) جنان: باغ و بوستان

(۲۰) خوش چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل، در اینجا به معنی معشوق حقیقی است.

(۲۱) سیری: دل‌سیری، دل‌تنگی

(۲۲) مدبری: شقاوت و بدبختی

(۲۳) مُقبل: سعادت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳

« استدعای امیر ترک مخمور مطرب را به وقت صبوح^(۲۴)، و تفسیر این حدیث که إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
شَرَابًا أَعَدَّ لِأَوْلِيَائِهِ إِذَا شَرِبُوا سَكَرُوا وَ إِذَا سَكَرُوا طَابُوا إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ. »

« همانا خداوند متعال را شرابی است که برای انسانهای بیدار از خواب فکر، اولیا، فراهم آورده است. هرگاه از آن نوشند، مست شوند و چون مست شوند نکو حال شوند...تا پایان حدیث.»

می در خُم اسرار بدان می‌جوشد
تا هر که مجرد است از آن می نوشد

« قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ »

این می که تو می‌خوری حرام است
ما می نخوریم جز حلالی

جهد کن تا ز نیست هست شوی
وز شرابِ خدای مست شوی

قرآن کریم، سوره دهر (انسان) (۷۶)، آیه ۵

« إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا. »

« نیکان از جام‌هایی می نوشند که آمیخته به کافور است.»

أَعْجَمِي تُرْكِي سَحَرُ آغَاهُ شَد (۲۵)
وز خُمَار (۲۶) خَمَر، مُطْرَبْ‌خواه شد

مُطْرَبِ جَانِ مَوْنِسِ مَسْتَانِ بُوْد
نُقْلٍ وَ قُوْتٍ وَ قُوْتٍ مَسْتِ آن بُوْد

مُطْرَبِ ایشان را سویِ مستی کشید
باز مستی از دمِ مُطْرَبِ چشید

آن شرابِ حق بدان مُطْرَبِ بَرَد
وین شرابِ تن از این مُطْرَبِ چَرَد

هر دو گر یک نام دارد در سخن
لیک شَتَّان (۲۷) این حَسَن تا آن حَسَن

این حَسَن تا آن حَسَن اشاره است به حکایت شاعر و صله دادن شاه در دفتر چهارم مثنوی از بیت ۱۱۵۶، همانطور که نام دو وزیر «حسن» بود اما یکی بسیار بخشنده و دیگری بسیار بخیل.

اشتباهی هست لفظی در بیان
لیک خود کو آسمان تا ریسمان؟

اشتراک لفظ دایم رهن است
اشتراک گبر (۲۸) و مؤمن در تن است

جسم ها چون کوزه‌های بسته‌سر
تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نگر

کوزه آن تن پر از آب حیات
کوزه این تن پر از زهر مَمات

گر به مظروفش (۲۹) نظر داری، شهی
ور به ظرفش بنگری تو گمراهی

لفظ را مانده این جسم دان
معنیش را در درون مانند جان

دیده تن دایماً تن‌بین بود
دیده جان، جان پر فن‌بین بود

پس ز نقش لفظهای مثنوی
صورتی ضال (۳۰) است و هادی معنوی

در نبی (۳۱) فرمود کین قرآن ز دل
هادی بعضی و بعضی را مُضِل (۳۲)

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۗ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ ۗ »

« خدا ابایی ندارد که به پشه و کمتر از آن مثل بزند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن مثل درست و از جانب پروردگار آنهاست. و اما کافران می‌گویند که خدا از این مثل چه می‌خواسته است؟ بسیاری را بدان گمراه می‌کند و بسیاری را هدایت. اما تنها فاسقان را گمراه می‌کند.»

الله الله چونکه عارف گفت: می
پیش عارف کی بود معدوم (۳۳) شی؟

فهم تو چون باده شیطان بُود
کی ترا وهم می رحمان بُود؟

این دو انبازند مُطرب با شراب
این بدان و آن بدین آرد شتاب

پُرخُماران از دم مُطرب چَرند
مُطربانُشان سوی میخانه بَرند

آن، سر میدان و این پایان اوست
دل‌شده چون گوی، در چوگان اوست

در سر آنچه هست، گوش آنجا رود
در سر آر صَفراست، آن سودا شود

بعد از آن این دو به بی هوشی روند
والد و مولود آنجا یک شوند

چونکه کردند آشتی شادی و درد
مُطربان را تُرک ما بیدار کرد

مُطرب آغازید بی‌تی خوابناک
که اِنلنی الکاس یا من لا آراک

ای کسی که تو را نمی بینم، جامی لبریز به من بده.

أَنْتَ وَجْهِي، لَا عَجَبَ أَنْ لَا آرَاهُ
غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْأَشْتِبَاهِ

تو حقیقت منی، و تعجیبی نیست که او را نبینم، زیرا غایت قرب، حجاب اشتباه و خطای من شده است.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِبَاسِ (۳۴) الْمُشْتَبِكِ (۳۵)

تو عقل منی، اگر من تو را از کثرت اشتباهات تودرتو و درهم پیچیده، نبینم جای هیچ تعجیبی نیست.

حَيْثُ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلٌ يَا، يَا نِدَاءٌ لِلْبَعِيدِ

تو از رگ گردنم به من نزدیکتری. تا کی در خطاب به تو بگویم: «یا» چرا که حرفِ ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.

قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُمْ مَا تُؤَسَّوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ۗ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

« ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیکتریم.»

بَلْ أَغَايَطُهُمْ (۳۶) أَنْادِي (۳۷) فِي الْقِفَارِ (۳۸)
كَيْ (۳۹) أَكْتُمُ (۴۰) مَنْ مَعِيَ مِمَّنْ آغَارِ

بلکه مردم نااهل را به اشتباه می اندازم و در بیابان‌ها (عمداً) تو را صدا می کنم، تا آن کسی را که بدو غیرت می ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم.

(۲۴) صَبَّوح: صبحگاه، شراب بامدادی

(۲۵) آگاه شد: در اینجا یعنی بهوش آمد، از مستی خارج شد.

(۲۶) خُمَار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.

(۲۷) شَتَّان: اسم فعل عربی است به معنی بَعُدُّ به معنی دور است و اِفْتَرَقَ به معنی جداست.

(۲۸) گیر: کافر

(۲۹) مَظْرُوف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف

(۳۰) ضَالٌّ: گمراه، در اینجا به معنی گمراه کننده است.

(۳۱) نَبِيٌّ: قرآن کریم

(۳۲) مُضِلٌّ: گمراه کننده

(۳۳) مَعْدُوم: نیست و نابود شده، گم شده

(۳۴) اِلْتِيَاس: اشتباه شدن

(۳۵) مُشْتَبِك: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه های بافته شده تور.

(۳۶) أَغَايَطُ: به اشتباه می اندازم.

(۳۷) أَنْادِي: ندا می کنم، صدا میزنم.

(۳۸) قِفَار: بیابانها

(۳۹) كَيْ: به جهت آنکه

(۴۰) أَكْتُمُ: مکتوم می دارم

مجموع لغات:

(۱) کوثر: نهری در بهشت

(۲) عنبر: ماده ای خوشبو

(۳) خاقان و سنجر: منظور پادشاهان است

(۴) هلبیدن: گذاشتن، اجازه دادن

(۵) بادهی ازل: عشق، شراب الهی

(۶) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۷) داد: عطا، بخشش

(۸) لُبٌّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

(۹) وام گزاردن: پرداختن وام و بدهی

(۱۰) مُقَامِرَزاده: فرزند شخص قمارباز

(۱۱) خُنٌّ: شهری در ترکستان چین که زیبارویان آن معروف بودند.

- (۱۲) وَهَ : حیرت
 (۱۳) مِشکات: چراغدان
 (۱۴) چاشت: هنگام روز و نیمروز
 (۱۵) مَمات: مرگ
 (۱۶) مرید کار: انسان لایق
 (۱۷) صِدِّیق: امین، درستکار، نیکومنش
 (۱۸) کَیْر: کافر
 (۱۹) جَنان: باغ و بوستان
 (۲۰) خوش‌چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل، در اینجا به معنی معشوق حقیقی است.
 (۲۱) سیرِی: دل‌سیری، دلتنگی
 (۲۲) مُدِیْر: شقاوت و بدبختی
 (۲۳) مُقِیل: سعادت
 (۲۴) صَبوح: صبحگاه، شراب بامدادی
 (۲۵) آگاه شد: در اینجا یعنی بهوش آمد، از مستی خارج شد.
 (۲۶) خُمار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.
 (۲۷) شَتان: اسم فعل عربی است به معنی بَعُدُ به معنی دور است و اِفْتَرَقَ به معنی جداست.
 (۲۸) گَیْر: کافر
 (۲۹) مَظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف
 (۳۰) ضالّ: گمراه، در اینجا به معنی گمراه کننده است.
 (۳۱) نُبی: قرآن کریم
 (۳۲) مُضِلّ: گمراه کننده
 (۳۳) مَعْدوم: نیست و نابود شده، گم شده
 (۳۴) اِلْتِباس: اشتباه شدن
 (۳۵) مُشْتَبِك: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه های بافته شده تور.
 (۳۶) اُغالِط: به اشتباه می اندازم.
 (۳۷) اُنادی: ندا می کنم، صدا میزنم.
 (۳۸) قَفار: بیابانها
 (۳۹) کَی: به جهت آنکه
 (۴۰) اُکْتَم: مکتوم می دارم